

# شاهنامه از دو منظر

حسن فشارکی



مؤسسه‌ی انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

## فهرست

چند نکته	۵
منظر سیاسی	۷
مقدمه	۹
فصل اول: برنامه، روش و مفاهیم	۱۳
ساختار قدرت سیاسی در شاهنامه	۱۶
خدا و معنویت	۲۷
فصل دوم: چند مورد خاص	۳۳
جمشید: شاه مغرور	۳۳
پادشاهی ضحاک و قیام کاوه	۳۵
قسمت دوم	۴۰
پادشاهی فریدون	۴۴
زال: پدیده‌ای متفاوت	۴۹
رستم: امید ایرانیان	۵۳
هفت خان رستم	۵۵
تهمینه: آزاده یا مجذوب	۶۰
داستان رستم و سهراب	۶۳
بازگشت کوتاهی به رستم و سهراب	۶۹
سودابه: کنشگری کین توز	۷۲
سیاوش: قربانی اخلاق در حوزه سیاست	۷۵
کیخسرو: وجدان معذب	۸۴
رستم و اسفندیار: پیکار آزادگی با استبداد	۹۰

## چند نکته

۱- تمرکز این نوشتار عمدتاً در بخش اساطیری شاهنامه است، هرچند در آن مورد نیز حق مطلب کاملاً ادا نشده است. تعجیل و عدم انسجامی که گاهی دیده می‌شود نتیجه بی‌صبری نگارنده در طرح این مسائل و شنیدن پاسخ‌های جامعه است. این نگاه به سنت و ادبیات نگاه به نقد و بازخوانی است و با نگاه رایج روشنفکران، که نگاه مهر و کین است، تفاوت دارد. امید نگارنده آن است که موجی در جامعه ایجاد شود و اعماق گذشته را با این نگاه بکاود. بن‌مایه تحول فرهنگی ما در همین است.

۲- مخاطب این نوشتار اقدار میانی جامعه هستند. آشنایان با فرهنگ خودی و آماده برای درک فرهنگ نوآیین. بنابراین رویکرد نگارنده نه پژوهشی، بلکه آموزشی و انگیزشی است. کنکاش در الفاظ یا اسطوره‌های شاهنامه که بسیاری به آنها پرداخته‌اند، نیست. با برجسته کردن آموزه‌های ارزشمند و نقد نظرات احتمالاً مخرب آن است. می‌گوییم «احتمالاً مخرب» چون ما نه از بطن متون کهن آگاهییم و نه به آن نیاز داریم. این عملکرد آنها و برداشت شخصی ما از آنهاست که در زندگی مان تأثیرگذار است. نگارنده امیدوار است که جریان روشنفکری ایران کم‌کم معطوف به زندگی واقعی شود.

۳- در پایان مایلم از شاهنامه پژوهش گرامی مهندس مصطفی جیحونی که به دقت بخش اول این نوشتار را مطالعه کردند و برخی نکات را توضیح دادند تشکر کنم. البته ناگفته پیداست که مسئولیت مطالب برعهده نگارنده است.

## مقدمه

غرض از خوانش مطالعه صرف نیست، بلکه مطالعه هدفمند است و هدف نگارنده طرح اندیشه‌های مدرن است. همه می‌دانیم که در کشور ما بین سنت و مدرنیته شکاف عمیقی است که عبور از آن بسیار دشوار است. چه به لحاظ فردی و چه به لحاظ اجتماعی بیشتر روشنفکران و گاهی هم مردم عادی، در برزخ این شکاف به سر می‌برند. می‌رویم و برمی‌گردیم و ای کاش به سلامت برمی‌گشتیم. بیشتر اوقات در اعماق آن شکاف که ایدئولوژی‌های ویرانگر قرار دارند درمی‌غلطیم. خون است و جنون و در پایان پشیمانی و یأس. همواره به نسل بعدی بدهکاریم و از نسل قبلی شرمسار. در این میان، این زندگی است که گم و گاهی هم نابود می‌شود. نگارنده بر آن است تا راه برون رفتی پیشنهاد کند.

قبل از هر چیز باید بپذیریم که زندگی در سنت غیر ممکن است. با گسترش ارتباطات و آگاهی، تنوع‌طلبی انسان، به ویژه در جوانی، او را از سنت بیرون می‌افکند و تا بخوهد، اگر بخوهد، به آن بازگردد دیگر معصومیت خود را از دست داده است. خبر مرگ خدا را در شهر از دیوانه نیچه شنیده است، که گفت: «خدا مرد، ما او را کشتیم». این ما، انسان مدرن است و آن خدا، اخلاق و معرفت قدیم است. اما آل احمد در رابطه با شیخ فضل‌الله نوری می‌گفت: «جنازه این شهید بر روی دست ما مانده است». این جنازه ناگاه در میانه راه جانی تازه گرفت. مشایعین چنان آه و ناله‌ای سر داده بودند که گفתי مسیحاوار روحی

دوباره به آن دمیدند. ولی چرا مردهٔ نیچه زنده نشد؟ دورکیم گفت: «خدایان قدیم مرده‌اند و خدایان نو هنوز از راه نرسیده‌اند.» ولی در کشور ما خدایان سنت می‌میرند و زنده می‌شوند. داستان مولاناست و افعی و آفتاب بغداد که «نفست ازدهاست او کی مرده است؟» به زعم نگارنده پاسخ، در یک کلام در مقولهٔ نقد نهفته است. ما سنت را نقد نکردیم بلکه آن را شهید کردیم. غریبان سنت را غریبانه شهید نکردند بلکه با نور روشنگری آن را نقد کردند. و حتی اگر بیان تند نیچه را هم بپذیریم «او را کشتند» ولی شهید نکردند. به عبارت دیگر مرگ سنت در غرب طبیعی بود. مشروع بود. قابل فهم بود. و از آن مهم‌تر جایگزین داشت. عروسی به آن خانهٔ قدیمی پا نهاده بود که فقدان مادر بزرگ بیمار و نق تقو را با رقص و شعر و ترانه و سکس و شادی جبران می‌کرد. فقط گهگاهی نوستالژی کودکی بر داماد چیره می‌شد و یاد ایام گذشته می‌کرد. اما در مملکت ما در جای جای این خانهٔ قدیمی بو و خاطرات مادر بزرگ دیده و شنیده می‌شود و عروس نو آیین نیز خود یا بر همان سنت مادر بزرگ ظاهر می‌شود یا گفتار و کرداری چنان تصنعی و بی‌معنی دارد که گرمای وجودش از سردابهٔ قدیمی سردتر است و داماد را باز به یاد ایام قدیم می‌اندازد. و آرزوی بازگشت و بازگرداندن آن را در سر می‌پروراند.

داماد ما فقط مادر بزرگ نداشته است، پدر بزرگ هم داشته است. دعوای آنها را هم به یاد می‌آورد. هر زمان یکی از آنها چند صباحی با او تحکم نماید و بدون توجه به نیازهای جسمی و روحی و معرفتی او بخواهد افکار و عادات قدیمی خود را بر او تحمیل کند، ناگاه داماد به یاد آن دیگری می‌افتد و این وضعیتی است که اکنون در جامعهٔ ما حاکم است. به یاد سنت «ایرانی» افتاده‌ایم، آن را نجات‌دهنده می‌دانیم. اقبالی که این روزها به شاهنامه می‌شود، به چهارشنبه سوری می‌شود، به نورز، مهرگان و سیزده به در و ... می‌شود، همه حاکی از این امر خطیر است. امر خطیر؟ آری امر خطیر! صدای پای سنتی دیگر. صدای پای شهیدی دیگر، صدای پای گذشته‌ای دیگر. ارواح نیاکان یکی پس از دیگری جان می‌گیرند و روان‌های بیمار، وجدان‌های معذب، امیدهای

بر باد رفته و معرفت‌های خمارآلودهٔ ما به پیشواز آنها می‌روند. روح پدری که نیمه شب از گوری گریخته، هاملت را در کنج تنهایی تسخیر کرده از خیانت مادر و عمو می‌گوید و نتیجهٔ آن تراژدی و مرگ و خودکشی و قتل و در پس این همه نادانی و فقدان اراده و طنزی تلخ که با بعد مهاجرت هم درمان نمی‌شود. باز هم صدای پای می‌شنویم. این بار سنتی دیگر بر در می‌کوبد. بگذارید قبل از آنکه بر ما چیره شود و ما را تسخیر کند، نقد و تحلیل اش کنیم. خوبی‌ها و زیبایی‌هایش را برگزینیم و ناسازگاری‌هایش با زندگی امروز را به کناری نهیم. نقد و شناخت سنت، زیستن با آن را مطبوع می‌کند. ولی پذیرش بی‌قید و بند آن موجب تسلط آن بر ما و سپس شهادتش توسط ما می‌شود. نگارنده به سبب ارادتی که به حکیم توس دارد نمی‌خواهد او را تبدیل به شیخ نور کند، یک روز مظلوم، یک روز جبار، یک روز شهید، یک روز شقی. اجازه دهید کم‌کم تحمل را بر احساس چیره کنیم و سخن را خوارمایه نداریم و به جای دشنه از کلام بهره گیریم و به جای دشنام از منطق. بیایید با توشهٔ گذشته به سوی آینده رویم نه با تیشهٔ آن. این پروژهٔ نگارنده است در بازخوانی شاهنامه. غرض نقد بی‌پروای گذشته به منظور نجات آینده است. خشمی اگر جوشید یا زبانی اگر خروشید چه باک که:

عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست

یا غم دوست خورم یا غم رسوایی را